

ماجرای پُست!

♦ گروه طنز ساحل//

نویسنده: راشدانصاری(خالوراشد)

تعدادی کتاب از سیرجان برایم پست کرده بودند، ولی مدت ها طول کشید و خبری از آمدنش نشد. خیلی انتظار کشیدم. درست مثل کسی بودم که پای تلویزیون می نشیند تا فیلم سینمایی خوبی ببیند، اما فِرت و فِرت پیام های بازرگانی پخش می شود. حوصله ام سررفته بود.

آن قدر منتظر کتاب ها ماندم که تک و توکی از موهای محاسنم سفید شد!

پس از مدتی مشخص شد که به سلامتی ما ساکن شهرستان جوانرود در استان کرمانشاه هستیم! امکان نداشت. گفتم ما که هنوز بندر هستیم و در عمرمان هم جوانرود نرفته ایم، اما فرستنده چک کرده بود و اعلام کرد کتاب ها را فرستاده اند آن جا. دلیل شان چی بود، نمی دانم!

واقعاً زحمت کشیده بودند. از این همه دقت نظر عزیزان حیرت کردم. سیرجان همین چند قدمی هرمزگان کجا و جوانرود در کرمانشاه کجا؟!

به همین دلیل شال و کلاه کردم و رفتم اداره ی پست مرکزی. کد رهگیری را به کارمندی دادم، ایشان نیز با خونسردی تمام مشغول ور رفتن با کامپیوتر شد. دقایقی نگذشته بود که گفت:« سیستم قطع است! وصل که شد خبرت می کنم.» با ناراحتی نشستم روی صندلی. اما نیم ساعت که هیچ، یک ساعت و در ادامه دو ساعت گذشت ولی چیزی نگفتند. بلند شدم و از طرف پرسیدم:« ببخشید وصل نشد؟». گفت:« چی؟! ». می خواستم بگویم عمه ی بنده ولی با یخندی زورکی ای گفتم:« مگر شما نفرمودید سیستم قطع است؟! » تکانی خورد و چیزهایی یادش آمد. مجدداً با آن انگشت های باریک و درازش تعدادی دکمه را تَرَق و توروق فشار داد، اما باز هم گفت:« متأسفانه هنوز وصل نشده! ». عرض کردم:

- ظاهراً بسته ی من اشتباهی رفته جوانرود در استان کرمانشاه.

گفت:

- حرف ها می زند آقا! وقتی سیستم قطع است ما عملاً فلجیم و هیچ کاری نمی توانیم انجام بدهیم. بروید و فردا تشریف بیاورید.

چاره ای نبود. بلانستب شما دِم مان را گذاشتیم روی کول مان و رفتیم تا

روز بعد مجدداً رفتم اداره پست. اول صبح رفتم ، گفتم تا چیزی قطع نشده برسم به کارم! خوشبختانه سیستم قطع نبود اما بسته ی ما هنوز نرسیده بود. جدّاً که شورش را در آورده اند. اگر لاک پشت هم بود تا حالا رسیده بود!گفتم:« بی زحمت ببین هنوز جوانروده؟»

- نه آقا! چرا باید این همه وقت اون جا باشه؟ ... توی راهه.

- آخه فکر کردم اون جا هوا خنکه شاید داره بهش خوش می گذره!

از متلکی که گفته بودم کمی دلخور شد. توجهی نکردم.از اداره خارج شدم. ده روز دیگر گذشت ولی خبری از بسته ی ما نشد.(مثل بسته پیشنهادی کشورهای ۵ به علاوه یک در خصوص مسایل هسته ای ایران شده بود. خودتان بهتر در جریانید که چقدر طول کشید و بعد هم هیچ!)

در این مدت چقدر انتظار کشیدم تا کتاب های تازه منتشر شده را ببینم و بخوانم. مثل معتادی بودم که خمار است و هر لحظه منتظر ساقی لعنتی است!

طاقت نیاوردم و مجدداً رفتم پست. ولی باز هم سیستم قطع بود. حدود یک ساعتی نشستم، همین که گفتند سیستم وصل شد؛ بلافاصله برق رفت. هر چه منتظر شدم برق نیامد. به محضی که بلند شدم بروم، دیدم برق آمد! مثل فرفره پریدم رفتم داخل. گفتند:« برق اومده اما کامپیوتر محافظ نداشته ظاهراً دچار مشکل شده! هر چه منتظر ماندم فایده ای نداشت. گفتم:« آقا من دیگه پا درد گرفتم از بس اومدم و رفتم. بی زحمت هر وقت بسته ی ما رسید بفرستید در منزل». گفت:« باشه اما اگر خودتان تشریف بیاورید این جا تحویل بگیرید بهتر است، چون چند روز طول می کشد تا بسته ها بر اساس منطقه و ... تقسیم بشوند و بعد برسد دست شما!»

حرف حساب جواب ندارد. با نا اُمیدی فراوان آدمم منزل. شب همه اش با واژه های پست و بسته و کتاب و سیستم و قطع و وصل درگیر بودم. فکر و ذکرم شده بود پست. شب که خوابیدم، خواب دیدم، روز بعد وارد اداره پست شده ام. عجیب بود. ساختمان تغییر کرده بود. دیوار و نمای بیرونی ساختمان به جای آجر نما و ... خشت و گِل بود. روی ساختمان تعدادی بادگیر بود. از آن بادگیرهای قدیمی که در جنوب، کار کولرگازی و اسپلیت های امروزی را انجام می داد. در ورودی ساختمان کپری زده بودند که یک نگهبان هندی داخل آن بود. تعدادی شتر هم کنار در بسته بودند و مشغول نشخوار کردن بودند. چهار پنج الاغ نیز از داخل کوچه ی سمت راست پست خارج شدند که حلب های نفتی را حمل می کردند. سلام کردم، نگهبان گفت:« سلام کرتاهی ...» با فارسی شکسته بسته ای راهنمایی ام کرد به سمت ساختمان اداری. وارد حیاط که شدم دیدم روی دیوار و بالای بادگیرها و روی درخت ها پُراست از کبوتر. چنان سرگرم بقیقو بودند و دور خودشان می چرخیدند که متوجه حضور من نشدند! داخل ساختمان نیز دیگر خبری از کارمندهای شیک و پیک و کامپیوتر و میز و صندلی های آن چنانی نبود. تعدادی حلب ۱۷ کیلویی خالی و چند تایی هم جعبه ی تخته ای گوجه فرنگی گذاشته بودند و کارمنداها با شتاب مشغول رَتَق و فتق امور بودند. چنان با سرعت عمل کار ارباب رجوع را راه می انداختند، که آدم کیف می کرد. گیج شده بودم.

کارمندی که تا دیروز کت و شلوار پوشیده بود، امروز با کلاه و لینگ و زیرپیراهنی و سُواس نشسته بود روی بِلَاسی(حلب) و با تکه ای مقوا مشغول باد زدن خودش بود. پرسیدم:

- این جا چه خبر است؟

- سلامتی. چی چه خبر است؟

- نگهبان هندی، کبوترها، و ...

به طور دقیق چیزی از حرف هایم نفهمید، اما گفت:

- منظورت آن کبوترهای نامه بر است که در اندرونی و روی پشت بام بود؟

می خواستم بگویم بله، کبوتر نامه بر چرا؟ مگر زمان به عقب برگشته است؟ که بلافاصله بسته ی کتاب ها را تحویل داد. جل الخالق....

گفت:

- این بسته ی شما ساعاتی پیش از سمت گواشیر، شهر سیرگان ارسال شده بود و الساعه رسیده!

در این لحظه با داد و فریاد عیال از خواب بیدار شدم ، که ای کاش حالا حالاها بیدار نشده بودم ...



خاطرات سری آدرین مول

نویسنده: سوتاون سند - انگلستان

ترجمه ی: محمدجواد فیروزی

چهارشنبه هفتم زانویه

امروز صبح نیجل با دوچرخه نویش آمد این جا. دوچرخه اش، قمقمه ی آب، کیلومتر شمار، سرعت سنج، یک زین زرد رنگ، و چرخ های بسیار نقلی مسابقه ای دارد. حیف چنین دوچرخه ای که زیر پای این پسر است، فقط با آن تا فروشگاه

گرانی

خداوندا سعادت مال ما نیست

پری رخ دختری در فال ما نیست

گرانی نان ما را کرده آجر

به غیر از آب در یخچال ما نیست!

عباس ثمری – اندیشمک

آرزوهایی که حرام شدند



اثر: شل سیلور استاین
شاعر، کاریکاتوریست و
طنزپرداز آمریکایی

♦ گروه طنز ساحل// مترجم: حسین یعقوبی

جادوگری که روی درخت انجیر زندگی می کنه

به لستر گفت:

یه آرزو کن تا برآورده کنم

لستر هم با زنگی آرزو کرد

دو تا آرزوی دیگه هم داشته باشه

بعد با هر کدام از این سه آرزو

سه آرزوی دیگه آرزو کرد

آرزوهایش شِ نه آرزو با سه آرزوی قبلی

بعد با هر کدام از این دوازده آرزو

سه آرزوی دیگه خواست

که تعداد آرزوهایش رسید به ۴۶ یا ۵۲ یا ...

نمی دونم

به هر حال از هر آرزویش استفاده کرد

برای خواستن یه آرزوی دیگه

تا وقتی که تعداد آرزوهایش رسید به ...

۵ میلیارد و هفت میلیون و ۱۸ هزار و ۳۴ آرزو

بعد آرزوهایش را پهن کرد روی زمین و شروع کرد به کف زدن و رقصیدن

جست و خیز کردن و آواز خوندن

و آرزو کردن برای داشتن آرزوهای بیشتر

بیشتر و بیشتر

درحالی که دیگران می خندیدن و گریه می کردن

عاشق می شدن و فارغ می شدن

لستروسط آرزوهایش نشست

اون ها را روی هم ریخت تا شد قِد یک تپه طلا

و نشست به شمردن شان تا ...

پیر شد

بعد یک شب اونو پیدا کردن در حالی که مرده بود

و آرزوهایش دورو برش تلنبار شده بودن

آرزوهاش را شمردن

حتی یکی اش هم کم نشده بود

همه شون نو بودن و برق می زدن

بفرمایین چند تا بردارید

به یاد لستر هم باشید

که در دنیای سیب ها و بوسه ها و کشش ها

همه ی آرزوهایش را با خواستن آرزوهای بیشتر حرام کرد

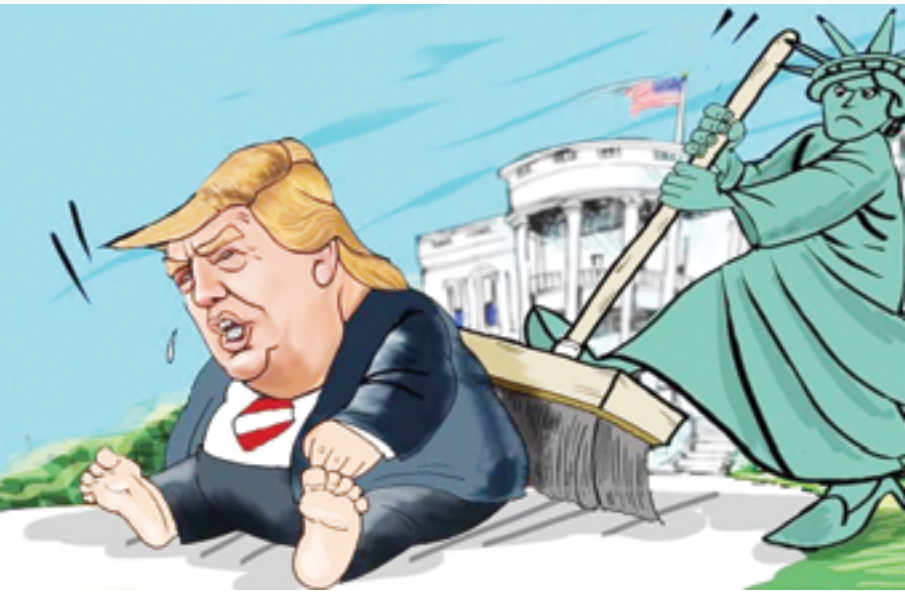
می رود و برمی گردد. اگر مال من بود، باهاش تمام حومه را زیر پا می گذاشتم و کسب تجربه می کردم. جوش یا کورکم ، هر چه که هست، دیگه به اوج خودش رسیده. یقیناً از این بزرگ تر نمی تواند بشود!

توی واژه نامه ام به یک کلمه برخورد کرده ام که درست توصیف کننده وضعیت بابام هست. کلمه تمارض. او هنوز توی رختخواب است و حریصانه ویتامین سی می لمباند.

سگ را توی انبار زغال زندانی کرده ایم...

ادامه دارد

کاریکاتور: شکست ترامپ در انتخابات



خواص فیزیکی مؤسسات دولتی

♦ گروه طنز ساحل//

نویسنده: کارل پولایچک از جمهوری چک

مترجم: آنتین گلکار

خواص فیزیکی مؤسسات دولتی عبارتند از:

۱- قابلیت انبساط . هر مؤسسه ی دولتی به محض تأسیس، تمایل آشکاری به انبساط از خود نشان می دهد: به یک ساختمان قانع نمی شود؛ پیوسته ساختمان های جدیدی تصرف می کند؛ اگر امکانش باشد تمام کهکشان را هم به تصرف در می آورد و آن را با میز تحریر، قفسه، برگه دان، مهر ثبت، سطل آشغال، ماشین حساب و تحریر، زیر سیگاری، آبدارچی، کارمند و باقی مانده ی پوسته ی چرب کالپاس انباشته می سازد، ولی کافیسیت مؤسسه با خیال راحت در ساختمان جدید جا بیفتد تا بلافاصله سر و کله ی مؤسسه ی دولتی دیگری پیدا شود و این چاردیواری تازه را از چنگ او در آورد. آن گاه خاصیت دیگر مؤسسات دولتی نمایان می شود:

۲- قابلیت انقباض، همه ی کارمندان مؤسسه ی یاد شده به زور در چند اتاق چپانده می شوند و بازار شام به راه می افتد. خیل کارمندان و پیک ها لا به لای پاکت ها، پرونده ها و ارباب رجوع این طرف و آن طرف می شتابند، مراجعان صدا را از حد مجاز بالاتر می برند، سرو صدای ماشین تحریر و زنگ تلفن را هم به این ها اضافه کنید. ولی هیچ چیز همیشگی نیست. گله و زاری پرسنل درمانده بالاخره به گوش کسی می رسد. ساختمان جدیدی ساخته می شود و دیگر هیچ مؤسسه ای . مگر خود اداره ی مسکن یا مجلس، قدرت آن را نخواهد داشت که این ساختمان را غصب کند.

۳- محدودیت در زمان. همه ی مؤسسات دولتی مشمول انحلال خواهند شد. در حقیقت، آن ها منحل می شوند، از فهرست مؤسسات جاری خط می خورند، دیگر وجود ندارند، ولی عملکردشان همچنان ادامه دارد. همانند ماده، مؤسسات دولتی نیز نابود نمی شوند، بلکه از شکلی به شکل دیگر در می آیند. مؤسسه ممکن است در ابتدا مثلاً کمیسیون صادرات و واردات نام بگیرد. سپس زیر فشار افکار عمومی، این کمیسیون با یک حرکت قلم از بین می رود، ولی بلافاصله به کمیسیون تجارت خارجی تبدیل می شود. ضمن آن که این عنوان هم چندان عمری نخواهد کرد. یک سال، دو سال ... وزیر بلند می شود و اعلام می کند: «حسابت را می رسم!» و حکم صادر می کند که از این پس کمیسیون تجارت خارجی، وجود خارجی نداشته باشد. واقعا هم مؤسسه موجودیت خود را از

نقوضه

فرو کن به سرباد خیره سري را

رها کن پسر علم و فن آوري را

((درخت تو گر بار دانش بگیرد))

نیرزد يکي قرصِ نان بربري را

به جاي رياضي و تاريخ و شيمي

بکن از براسرار حيله گري را

رخسار کُن سخن هاي پا منبري را

بخرجنس بنجل تلنبارشان کن

دو چندان فروش آنچه که مي خري را

((به زیر آوري چرخ نیلوفري را))

جدا کن ز خود اهل فضل و بیچسان

به خود صاحبِ منصبِ کشوري را

